

ماتریالیسم خام اندیشانه و الاهیات شبه مارکسیستی

اردشیر نادری

لنینیسم علم سیاسی پرولتاریاست.

آنتونیو گرامشی، نشریه‌ی لونیستا، سپتامبر ۱۹۲۵.

شهردار گفت: «عجب! عجب! و حالا قصد دارید نزد ما در ریوا بمانید؟»

شکارچی در حالی که به جبران تمسخر نهفته در کلام‌اش دست خود را بر زانوی شهردار می‌گذاشت، لبخندزنان گفت: «من قصد ندارم. اینک این‌جا هستم، بیش از این چیزی نمی‌دانم، بیش از این کاری از دست‌ام برنمی‌آید. زورق من سکانی ندارد، به دست بادی حرکت داده می‌شود که در فرودست‌ترین نواحی مرگ می‌وزد.»

گراخوس شکارچی، فرانتس کافکا.

می‌توان ساعت‌ها حرف زد و تنها اندکی و یا هیچ گفت. می‌توان هم‌چون یک وِزاج در یک میهمانی با مدعوینِ ناهم‌خوان بود، تنها برای این‌که سکوتِ مجال نیابد تا کراهت و وضعیت عیان شود. می‌توان پندارهای ذهنی خود را حرف‌های کس دیگری جا زد و آن حرف‌ها و گوینده‌اش را از ظن خود به چهارمیخ کشید. می‌توان آن شبح را تکفیر کرد و سپس با لَجی خُردسالانه از «ما» درست‌دینان و «آن» بددین سخن گفت. می‌توان در خلسه‌ای روحانی فروغلتید و در آرامش و سکونِ زمانی ابدی و بدون تغییر خوش بود. حتا می‌توان یک گام پیش‌تر رفت، و همه‌ی این‌ها را به رنگ و لعابی شبه‌مارکسیستی آراست. این همه‌ی کاری است که محمدرضا حنانه در مقاله‌اش با عنوان «پویان صادقی و فقدان ماتریالیسم تاریخی، مارکسیسم علیه ایدئالیسم»^۱ انجام داده است.

اگرچه چندی در انتشار این متن تأخیر افتاده، اما قلب موضوع هم‌چنان تازه است؛ همان‌گونه که پیش‌ترها نیز مؤکد شده بود، رفرمیسم، سکتاریسم، اکونومیسم، ورکریسم، ماتریالیسم خام و ... مباحثی نیستند که یک‌بار برای همیشه با آن‌ها تسویه حساب گردد؛ بل‌که باید که همیشه

۱ پویان صادقی و فقدان ماتریالیسم تاریخی، مارکسیسم علیه ایدئالیسم، محمدرضا حنانه، بهمن ۱۴۰۱. در همین ابتدا لازم به ذکر است که در کل مت، تمامی زیرخط‌ها از سوی ما و به قصد تأکید اضافه شده‌اند.

در زیر آتش بار انتقاد کمونیستی قرار گیرند تا مجال و نای پروبال‌گیری افزون نیابد و این انتقاد از شروط اساسی انکشاف و اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی است. برای کمونیست‌هایی که واقعاً به دنبال ایجاد تغییر بوده و برای رسیدن به هدف اصلی‌شان - که همانا تسخیر قدرت سیاسی به دست حزب پیشروی طبقه‌ی کارگر باشد - می‌رزمند، «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» یک بوالهوسی بازی‌گوشانه و تفنن لجام‌گسیخته نباید باشد. نظریه‌هایی که با تکرار کلیدواژه‌های مارکسیستی تظاهر می‌کنند چیزی برای عرضه به طبقه‌ی کارگر دارند، اما با فروکاست واقعیت در حرکت و پیچیده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری و کتمان هرگونه پیچیدگی و پویایی این مناسبات، دستورکارهای آسان‌هضمی فراهم می‌کنند که به هیچ کار مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر نمی‌آیند و او را به ابزارهای جدیدی برای پیروزی در میدان‌های سخت آماده نمی‌کند؛ چنین است محتوای تلاش حنا. نقد نگارنده بر مقاله‌ی پیش‌گفته هم، از این زاویه است که شاید برای کمونیست‌ها سودمند باشد؛ وگرنه نقد به نظرگاه شلخته و عام‌گرایانه^۲ شاید کار بیهوده‌ای به نظر برسد.

حنا در بخش نخست نوشتارش با نام «دوران‌ها و معیارها: دوره‌بندی سرمایه‌داری» کوشیده نشان دهد که دوره‌بندی صادقی غیرمارکسیستی است، مناسبات طبقاتی را در نظر نگرفته و ربطی به نظریه‌های مارکس و لنین ندارد. موضوع جذابی است؛ به ویژه از سوی نویسنده‌ای که معتقد است «پویان صادقی از طریق کلاژ درست کردن با آثار دیگران، در تلاش مذبوحانه برای نظریه‌پردازی است.» از چنین نویسنده‌ی مدعی‌ای انتظار می‌رود که که پیش از ورود به میدان نقد، سازوبرگ خود را بررسی کرده باشد، اما داشتن چنین انتظاری از وی کاملاً ناامیدکننده است.

حنا مقاله‌اش را با مدعایی آغاز کرده که، چند ماه پیش‌تر، در مقاله‌ی دیگرش با نام «جنگ بازیابی هژمونی و امکان اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی»^۳ نقض کرده است. من با بررسی همین تناقض شروع می‌کنم؛ چرا که سنجی خوبی برای اندازه‌گیری استواری گفته‌هایش در نقدش بر صادقی به دست می‌دهد. او چند بار به این مسئله اشاره می‌کند که امپریالیسم مرحله‌ی ویژه‌ای از سرمایه‌داری است که - طبق گفته‌ی لنین - از ۱۹۱۴ شروع می‌شود. برای نمونه به دنبال نقل از لنین در «به زیر پرچمی دروغین»، می‌گوید:

دوران مارکس دوران انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک بوده و دولت‌های ملی در غرب در حال شکل‌گیری و تثبیت بوده است. به این سبب، در آن دوران، از دیدگاه مارکس، در کشورهایی که هنوز بورژوازی مستقر نشده، دفاع از استقرار بورژوازی خصلت مترقی دارد، اما در عصر امپریالیسم دولت ملی در کشورهای امپریالیستی تثبیت شده‌اند.^۴

پس به گفته‌ی او در سده‌ی نوزدهم (دوران مارکس) دولت‌های ملی هنوز در غرب تثبیت نشده بودند و عصر امپریالیسم هنوز آغاز نشده بود؛ چرا که در عصر امپریالیسم دولت‌های ملی در کشورهای امپریالیستی تثبیت شده‌اند. در جایی دیگر با نقل دوره‌بندی لنین می‌نویسد:

...دوران سوم [۱۹۱۴ به بعد] که تازه آغاز شده، بورژوازی را در همان موقعیتی قرار می‌دهد که اربابان فنودال در دوران اول قرار داشتند.

این دوران امپریالیسم و تکان‌های شدید امپریالیستی و همچنین تکان‌های شدیدی که ناشی از ماهیت امپریالیسم است، می‌باشد.^۵

۲ Generalist.

۳ جنگ بازیابی هژمونی و امکان اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی، محمدرضا حنا، شهریور ۱۴۰۱.

۴ همان.

۵ همان.

می‌بینیم که دوباره بر گفته‌اش پای می‌فشارد که تازه از ۱۹۱۴ به بعد است که عصر امپریالیسم آغاز می‌شود. و باز نمونه‌ای دیگر:

ممکن است برایتان سؤال شود که مگر به قول لنین امپریالیسم بی‌شک مرحله‌ی خاصی از تکامل نیست؟ مگر لنین نمی‌گوید، امپریالیسم عبارت است از سرمایه‌داری در مرحله‌ای از تکامل خود سرمایه‌داری که در آن تسلط انحصارات و سرمایه‌ی مالی تثبیت شده، صدور سرمایه اهمیت بارز کسب کرده، تقسیم جهان میان تراست‌های بین‌المللی آغاز شده و تقسیم سراسر جهان میان بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری پایان یافته؟ حتی عنوان یکی از فصل‌های کتابش این است: امپریالیسم مرحله‌ی خاصی از تکامل سرمایه‌داری است. پاسخ صادقی به آن سؤال‌ها این است: نه.

تا اینجا ما کاملاً آگاه شده‌ایم که بی‌شک، از نظر حنا، امپریالیسم مرحله‌ی خاصی از تکامل سرمایه‌داری است که از سال ۱۹۱۴ با ویژگی‌هایی که به نقل از لنین برشمرده، آغاز شده است. بسیار عالی! اما مشکلی وجود دارد. او چند ماه پیش‌تر، در مقاله‌ی «جنگ بازیابی هژمونی» چیز دیگری گفته بود. حنا در باره‌ی «جنگ‌های هفت ساله» (۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳) می‌نویسد:

انگلستان و فرانسه، جنگی به نام «جنگ‌های هفت ساله» را بر سر مستعمرات به راه انداختند، یعنی آغازگر جنگی امپریالیستی بودند. فرانسه در آن جنگ شکست خورد و بخشی از مستعمرات خود را از دست داد. هنوز چند سالی نگذشته بود که آتش جنگ‌های آزادی‌بخش ملی دولت‌های آمریکای شمالی بر ضد فقط انگلستان شعله کشید. پس از آن بود که فرانسه و اسپانیا، که هنوز بخشی از سرزمین‌های فعلی آمریکا را صاحب بودند، بنای دشمنی با انگلستان را گذاشتند؛ یعنی، برای تضمین منافع امپریالیستی خویش، با دولت‌هایی که بر ضد انگلستان به پا خواسته بودند، پیمان دوستی امضا کردند و قوای فرانسوی‌ها با نیروهای آمریکایی متحد شدند و انگلستان را شکست دادند.

حنا در این مقاله که تنها پنج ماه پیش‌تر منتشر شده، جنگ‌های میانه‌ی سده‌ی هجدهم را جنگی امپریالیستی می‌داند؛ یعنی در دوره‌ای که کم‌وبیش ۱۷۰ سال پیش از مطلع ادعای بعدترش، سال ۱۹۱۴، قرار دارد. این تناقض خواننده را بدبین می‌کند که حنا به راستی چه اندازه در مدعاهایش که در نقد بر صادقی مطرح کرده، استوار است؟ خود او باید توضیح دهد که چرا این‌جا جنگ‌های هفت ساله - که از قضا در همان دوره‌ی افول هژمونی هلند رخ داده است - جنگی امپریالیستی بوده ولی در نقدش بر صادقی، امپریالیسم تازه از ۱۹۱۴ شروع می‌شود. این نکته بسیار اساسی است و اصلاً در این موضوع به خصوص، کل نزاع را بازنمایی می‌کند. شلختگی در اطلاق نام‌ها و مفهوم‌ها، تنها به دلیل بی‌دقتی نویسنده نیست (که در این صورت اصلاً اهمیتی نداشت). مسئله این است که آیا با ابزارهای نظری و مفهومی‌ای که عرضه می‌کنیم می‌توانیم روندها را توضیح دهیم یا نه؟ نابسندگی همین ابزارهای نظری است که نویسنده را ناگزیر می‌کند برای توضیح هر «دوران» از نام‌هایی یکسان بهره برد که در عین حال معنایی جداگان دارند. «امپریالیسم» در نوشته‌های م. حنا در همین شمول می‌گنجد. وقتی حنا در بازه‌ای کوتاه دچار این خوانش از فاکت‌ها می‌شود که امپریالیسم را از سمتی از سال ۱۹۱۴ ساری و جاری می‌داند و در سوی دیگر جنگ هفت ساله، که میانه‌ی قرن ۱۸ رخ داد، را جنگی امپریالیستی می‌داند و نیز در جنگ آمریکایی‌ها علیه انگلیس در ربع آخر قرن ۱۸ منافع امپریالیستی را از عوامل تعیین‌کننده‌ی شرایط می‌داند و از این گفته‌ها می‌خواهد نتایج سیاسی بگیرد، دقیقاً مصداق همین گفته‌های لوکاج است که از آن‌جا روش ندارد، غریب فاکت‌ها شده و در نتیجه‌گیری‌های سیاسی‌اش فرصت‌طلبانه رفتار می‌کند:

آن‌ها (برنشتاین و ...) حتا به مارکس اتهام می‌زنند که او به سود روش، از فاکت‌ها و واقعیت‌ها تخطی کرده است ... تنها دیالکتیک قادر به چنین کاری است، زیرا ما تنها به لطف دیالکتیک می‌توانیم بفهمیم که هر مفهوم به چه شیوه‌ای باید به ضدّ خودش بدل شود، ...

بدون دیالکتیک ما سرگشته و حیران هزارتویی از فاکت‌های نظم‌نیافته و نظم‌نیابنده قرار می‌گیریم و برای هدایت کنش‌هایمان به عبث به فاکت‌ها دست می‌یازیم، زیرا فاکت‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانند یک کنش بامعنا را هدایت کنند. فاکت‌ها را همیشه می‌توان به صدها شیوه ارزیابی کرد و سنجید و کسی که راهنمایی برای راه خویش را منحصرأً از آن‌ها متوقع است، با درماندگی میان امکان‌های متضاد به این سو و آن سو تلوتلو خواهد خورد. او به [فردی] التقاطی گرا و فرصت طلب بدل می‌شود.^۶

در ادامه، حنا به بخشی از مقاله‌ی لنین با عنوان «کاریکاتوری از مارکسیسم» را نقل کرده و با شگردی نه چندان ظریف وانمود می‌کند که صادقی گزاره‌ی «کدام طبقه» را از حرف لنین حذف کرده و برای همین اشاره‌های صادقی به «دوران»، بیهوده‌گویی و کلیشه‌سازی است. لنین چه گفته است: «... ما نمی‌توانیم بدانیم که به چه سرعت و با چه موفقیتی جنبش‌های مختلف تاریخی در یک دوران مشخص توسعه پیدا می‌کنند، ولی ما می‌توانیم بفهمیم و بدانیم که کدام طبقه در مرکز یک دوران یا دوران دیگری قرار گرفته، محتوی، مسیر پیشرفت و خصوصیات اصلی شرایط تاریخی در آن دوران و غیره را تعیین می‌کند...». حنا معتقد است که صادقی به عمد تأکید بر «کدام طبقه» را حذف کرده تا مسیر را برای کلی‌گویی‌اش هموار کند: «وقتی «کدام طبقه» را از این نقل قول بگیریم، یعنی آن عنصری که تحلیل را از کلی به مشخص رهنمون می‌کند، دیگر صحبت از دوران‌ها از معنا تهی خواهد شد.»^۷ مضحک است اما واقعیت دارد! حنا به در به‌کارگیری مفهوم اساسی «امپریالیسم» شلخته و یلخی است (که پیش‌تر اشاره شد)، حال با ایتالیک/پررنگ نشدن عبارت «کدام دوران»، از جنایت صادقی در تحریف حرف لنین پرده‌برداری می‌کند. اگر عدم تأکید صادقی بر «کدام طبقه» در نقل قول از لنین این قدر جنایت‌کارانه است و صادقی با «جمله‌پردازی‌های عام درباره‌ی "دوران" بی‌مبالاتی کرده و «بیهوده‌گویی» می‌کند، پس بگذارید نقل قولی از لنین در همان جزوه‌ی مورد بحث «کاریکاتوری از مارکسیسم» بیاوریم. لنین در آغاز بخش «۲- دریافت ما از دوران جدید»، یعنی درست یک پاراگراف پیش از نقل قولی که حنا به در رد صادقی آورده، می‌گوید:

قطعه‌نامه‌های حزب ما از جنگ کنونی که به‌وسیله‌ی شرایط عام دوران امپریالیسم ایجاد شده، سخن می‌گویند. ما روابط میان «دوران» و «جنگ کنونی» را صریحاً از دیدگاه مارکسیستی مطرح کرده‌ایم: برای مارکسیست بودن، باید در مورد هر جنگ به‌طور خاص، قضاوتی صحیح کرد. برای درک این موضوع که به چه دلایلی میان قدرت‌های بزرگی که بیشترشان از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ در رأس مبارزه برای دموکراسی قرار داشتند، این امکان به‌وجود آمده و باید به‌وجود می‌آمد که جنگی امپریالیستی، یعنی جنگی کاملاً ارتجاعی و ضددموکراتیک به‌واسطه‌ی محتوای سیاسی‌اش، در بگیرد، باید شرایط عام دوران امپریالیسم، یعنی شرایط عام تحول سرمایه‌داری کشورهای پیشرفته به امپریالیسم، را مورد بررسی قرار داد.^۸

آشکار است که متأسفانه لنین آن طور که دلخواه م. حنا باشد بر امر طبقاتی تأکید نکرده و می‌گوید که «جنگ کنونی که به‌وسیله‌ی شرایط عام دوران امپریالیسم ایجاد شده» و «باید شرایط عام دوران امپریالیسم را مورد بررسی قرار داد». یعنی بر پایه‌ی استدلال او به این نتیجه می‌رسیم که

۶ تزه‌های بلوم، گنورک لوکاج، امید مهرگان، نشر ثالث، چاپ اول، ص ۴۲.

حنا به‌دتر در نوشته‌ای درباره‌ی وقایع نیجر، «تحولات اجتماعی در نیجر»، تبعات یکی از بلاهت‌های فاکت‌گرایانه‌اش را این‌گونه مجبور می‌شود به ضرب واقعیت، بپذیرد: «پیش‌تر اشاره شده بود که جنگ ملی دیگر ناممکن است... ناممکن بودن جنگ ملی بر بسار جنگ سوریه و اکرین مطرح شده بود...» (ص ۷)

۷ پویان صادقی و فقدان ماتریالیسم تاریخی، همان.

۸ کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره‌ی «اکنون‌میسم امپریالیستی»، لنین، ترجمه‌ی مهرداد، ص ۱۰.

لنین در تحلیل جنگ جهانی اول، هم به وجه طبقاتی دوران بی‌توجهی کرده و هم از بررسی «شرایط عام دوران امپریالیسم» می‌خواهد به تحلیل مشخص از جنگ جهانی اول برسد. مارکس مضمونی دارد:

مارکس در توضیح فاصله‌گیری و انفصالش از فوآکسیون ویلیش‌شاپر با وضوحی قیاس‌ناپذیر نوشت: درست همان‌طور که واژه‌ی «مردم» به دست دموکرات‌ها نوعی هاله‌ی تقدس پیدا کرده است، شما نیز از واژه‌ی «پرولتاریا» بت ساخته‌اید.^۹

یعنی م. حنا به جای کاربست دیالکتیکی ماتریالیسم تاریخی و تحلیل طبقاتی آن را تبدیل به دلنگ و دولونگ یک رتورسین می‌کند و به قول مارکس دست به بت‌سازی و آیه‌سازی از مسایل می‌کند. این نتایج روش تحلیلی فاکت‌محور م. حنا است که به جای درک مفهوم اساسی متن لنین، در پی میج‌گیری از صادقی افتاده است. این‌ها نتایج روش‌های یلخی و دور از واقعیت یک پرگوری لاف‌زن ساده‌دل است.

و اما در رابطه با همین بحث ببینیم صادقی چه می‌گوید:

شرایط انقلابی فرجه‌ای است که در پهنه‌ی جهانی گشوده می‌شود و شرایط ویژه‌ی هر کشوری نیز باید در پیوستار این پهنه‌ی عام مورد سنجش و تحلیل قرار گیرد.^{۱۰}

به نظر نمی‌رسد این نقل قول از صادقی، نیاز به توضیح اضافه‌ای داشته باشد؛ تحلیل شرایط مشخص هر کشور سرمایه‌داری در زمینه‌ی شرایط عام دوران امپریالیسم، همان چیزی است که پیش‌تر از لنین نقل کرده بودیم. تنها گناه صادقی آن است که می‌گوید در هر دوره‌ی امپریالیسم ویژگی‌های یکتایی دارد که آن را از دوره‌ی دیگر متمایز می‌سازد. این یکی از نقاط کانونی فحواهایی است که تاکنون از پویان صادقی خوانده‌ایم. از یک طرف با نظرگاهی روبه‌رویم (حنا) که معتقد است سرمایه‌داری همین که وارد «دوران» امپریالیستی شد، دیگر و تا زمان انقلاب اجتماعی طبقه‌ی کارگر و تغییر مناسبات تولید و ویژگی‌هایش تغییر نمی‌کند و، در سوی دیگر، نظرگاهی که با نشان دادن چرخه‌های هژمونیک سرمایه‌داری نشان می‌دهد که چه‌طور حرکت خود سرمایه و ویژگی‌های هر دوران و هر امپریالیسمی را مشخص می‌کند و این خود چه و چگونه باید کرد کمونیستی را متعین می‌سازد. برای حنا فرقی نمی‌کند که در دوره‌ی بریتانیای ویکتوریایی هستیم یا آمریکای ترامپ؛ چرا که از نظر او صرفاً کافی است بگویم تاریخ عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است. تحلیل مشخص از شرایط مشخص نزد او به چنین بازیچه و بلاهت عام‌گرایانه‌ی توخالی‌ای مبدل شده است.

حنا به دوره‌بندی صادقی از سرمایه‌داری خرده گرفته و آن را رد می‌کند. او دوره‌بندی جدیدی عرضه نمی‌کند و دوره‌بندی سرمایه‌داری از دیدگاه لنین را می‌پذیرد. یعنی هر دوره‌بندی‌ای که در نهایت تا سال ۱۹۲۴ انجام شده، دوره‌بندی نهایی سرمایه‌داری است و هرگونه تغییر و تحول تاریخی پس از آن نمی‌تواند هیچ تغییری در دیدگاه ما نسبت به دوره‌بندی تاریخ سرمایه‌داری ایجاد کند. عجیب است که حنا با آن همه اصرار و پافشاری‌اش بر تحلیل تاریخی و مشخص، به این منظر الاهیاتی می‌گردد. اما همه‌ی قراین و شواهد نشان می‌دهد که این اصرارش تنها یک رتوریک نمایشی است که توان فایق آمدن بر فاکت‌ها و رنج دیالکتیک و تحلیل و مفهوم به‌جان خریدن را ندارد. از نظر او با آغاز دوران امپریالیسم در سال ۱۹۱۴، سرمایه‌داری دیگر به نهایت تکامل خود رسیده و هر چه بعد از آن بیاید در اساس همان ویژگی‌هایی را دارد که از سال ۱۹۱۴ داشته است. چرا که اگر ویژگی‌های اساسی‌اش تغییر کند، ناگزیر باید شروع «دوران» دیگری در سرمایه‌داری را پذیرفت که از نظر وی مردود

۹ ترهای بلوم، همان، صص ۶-۱۱۵.

۱۰ اُدیسه‌ی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)، پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی، ص ۸.

است. این منظر از آن رو الاهیاتی است که ۱۹۱۴ را آغاز زمانی ابدی می‌پندارد که پس از آن ما در یک بی‌زمانی سیر خواهیم کرد؛ بی‌زمانی‌ای که محصول پایداری و ویژگی‌های اساسی دوران‌اش یعنی عصر امپریالیسم است؛ شکل دیگری از درک مقولی و سکون ذهنیت پوزیتیویستی، گیرم که کمی رنگ و لعاب شبه‌مارکسیستی به آن بزینم و از مبارزه‌ی طبقاتی سخن برانیم. آموزه‌های آموزگاران بزرگ طبقه‌ی کارگر، ذکر نیستند که در کنجی تکرارشان کنیم و تسبیح بیان‌دازیم و آن‌گاه منتظر تغییر شویم. مسئله صرفاً این نیست که مدام از سوژگی طبقه‌ی کارگر حرف بزینم. همان‌طور که مسئله‌ی دوره‌بندی سرمایه‌داری هم یک امر صرفاً ذهنی نیست. قرار است چیزی توضیح داده شود که پیش‌تر توضیح‌ناپذیر به نظر می‌رسید. مسئله بر سر مسلح کردن طبقه‌ی کارگر برای نبردهای سهمگین طبقاتی است. نفي صورت مسئله و تن زدن از توضیح شرایط مشخص هر دوران کار کمونیست‌ها نیست. اصلاً یکی از کارهای اساسی کمونیست‌ها پریدن در این خیزاب است.

از همین روست که حنا‌ه دربار‌ه‌ی دوره‌ی «امپریالیسم آمریکایی» حرفی نمی‌زند؛ و یا اگر بخواهیم درست بگوییم، او حرفی ندارد که بزند و در معدود اشاره‌هایش به برآمدن امپریالیسم آمریکایی درک پدیداری‌اش از چنین تحول بزرگی را به نمایش می‌گذارد:

افول سلطه‌ی انگلستان و برآمدن آمریکا نیز نه به مالیه‌گرایی بلکه به نابودی نیروی کار کشورهای اروپایی از جمله انگلستان در دو جنگ جهانی و نابودی زیرساخت‌های تولیدی و مبادلاتی آنها مربوط می‌شود. آمریکا به دلیل دور بودن از میدان جنگ هم نیروی کار فراوان و هم زیرساخت‌های سالمی داشت و این دلیل سلطه‌ی آمریکا بود.^{۱۱}

فرض کنیم حرف او درست باشد و برآمدن امپریالیسم آمریکایی صرفاً نتیجه‌ی همین زیرساخت‌های سالم و نیروی کار باشد. بر این روال، بیاید پرسیم که چرا مثلاً ژاپن با آن رشد خیره‌کننده‌ی تولید و نیروی کار فراوان در سال‌های (۱۹۷۲-۵۱۹۵) به هژمون امپریالیستی تبدیل نشد؟ یا آلمان که از دهه‌ی ۱۹۵۰ رکوردهای جدید در افزایش تولید صنعتی ثبت کرد توانست به جایگاه هژمون امپریالیستی دست یابد؟ در واقع، پویان صادقی همواره جابه‌جایی‌های هژمونیک و تطورات دوران‌بندی امپریالیسم را مبتنی بر آستانه‌های تکامل کاپیتالیسم گلوبال و ضرورت‌های کاپیتالیستی برخواسته از آن تحلیل و تبیین می‌کند و نه مبتنی بر این پدیدارها، که صحیح هم هستند، اما نه تعیین‌کننده‌ی روندها و فرآیندها. آیا این نگاه مکانیکی و اکونومیستی م. حنا‌ه به امپریالیسم آمریکایی قرار است حرف جدیدی به ما بزند؟ یا شاید هم از نظر او اساساً نیاز به حرف جدیدی نیست؛ چون هر چه تا زمان لنین گفته شده در مورد همه‌ی دوران‌های بعدی نیز صادق است؟

صادقی دربار‌ه‌ی چنین نگاهی به مقوله‌ی امپریالیسم می‌گوید:

درک ترازنامه‌ای از امپریالیسم، توان تحلیل خلاف‌آمدهای کنش امپریالیستی را نداشته و دست‌آخر در سطح سست و تُرد اکونومیسم فرود می‌آید. امپریالیسم را نمی‌توان امپریالیسم‌های سرمایه‌های ملی متفاوت انگاشت، بل که مازادی‌ست که خود سرمایه‌های ملی متفاوت را در ورای مرزهای متفاوت ممکن می‌کند.^{۱۲}

یکی از مفهوم‌های اساسی‌ای که صادقی کوشیده در متن‌هایش توضیح دهد همین است که بدون تمایز گذاشتن میان کلیت-دوران‌های امپریالیستی نمی‌توان تحلیل مشخص از شرایط مشخص ارائه کرد؛ چرا که در غیر این صورت یکی از ورطه‌هایی که ممکن است در آن بیافتیم،

۱۱ پویان صادقی و فقدان ماتریالیسم تاریخی، همان، ص ۱۴.

۱۲ ادیسه‌ی امپریالیسم، همان، ص ۶.

همین کلی‌گویی‌ها و دیدگاه‌های اکنومیستی از جنس دیدگاه م. حنا است که امپریالیسم را دولتی سرمایه‌داری می‌داند که تولیداتش از همه بالاتر و توانایی‌اش برای جابه‌جایی سرمایه از بقیه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری بیش‌تر باشد.

حنا در جایی دیگر، با نقل قول از صادقی که: «هژمونی امپریالیستی ولایات متحده‌ی هلند در جهانی بود که هنوز خودِ خطه‌اش به‌تمامی مشمول کاپیتالیزه‌شدن نبود و از شکل سرمایه‌داری مرکانتیلیستی‌اش شکل مواجهه‌ی استعماری مرکانتیلیستی مشتق می‌شد» ناباورانه «به‌تمامی» را حذف می‌کند و سپس می‌گوید: «پس صادقی برای هلندی که خود قائل است کاپیتالیزه نشده بود از اصطلاحاتی استفاده کرد که مهر تاریخی سرمایه‌دارانه دارند.»^{۱۳} یا در نمونه‌ای دیگر، با به هم بافتن چند جمله از لنین و صادقی که از اساس بی‌ربط به یکدیگرند می‌خواهد بی‌معنایی حرف صادقی را نتیجه بگیرد. نتیجه چنین معجونی است:

[لنین] می‌گوید، «امپریالیسم آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریاست». صادقی قبل‌تر به ما گفته بود که «امپریالیسم خصلت عام سرمایه‌داری است». با چنین دیدگاهی جمله‌ی لنین را باید به صورت «سرمایه‌داری آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریاست» درآورد، زیرا امپریالیسم خصلت تاریخی‌اش را در نظر صادقی از دست داده و به خصلت عام سرمایه‌داری و قرین همیشگی سرمایه‌داری تبدیل شده است. بنابراین، نتیجه این می‌شود که وقتی صحبت از امپریالیسم می‌کنیم داریم صحبت از سرمایه‌داری می‌کنیم. و بنا بر دوره‌بندی سرمایه‌داری صادقی مثلاً سال‌های ۱۷۰۰ (که دوره‌ای از سرمایه‌داری در چرخه‌های صادقی است) می‌شود «آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریا»؛ یعنی، نتیجه‌ی منطقی نظرات صادقی چنین می‌شود: قبل از این که انقلاب بورژوازی فرانسه رخ بدهد دوران انقلاب اجتماعی پرولتاریا بوده است.^{۱۴}

یعنی دو گزاره‌ی متفاوت از دو نویسنده را که هر کدام در زمینه‌ی خاص خودشان طرح شده و بحث شده‌اند را به هم بافته و از آن نتایج منطقی هم گرفته است. بازی‌های زبانی حنا را، در باب «غیبت» و «غایب» که نیم صفحه به آن پرداخته، و یا بازی با سال‌هایی که دوره‌ی افول هژمونیک «هست» یا «نیست»، به حساب ذهن شنگ او می‌گذاریم و می‌گذریم.

حنا در بخش دوم نوشتارش با نام «فعلیت انقلاب و افول هژمونیک» حرف تازه‌ای نمی‌زند و بیشتر می‌کوشد با مچ‌گیری از صادقی دوره‌بندی او را نقد کند. خلاصه‌ی حرف او درباره‌ی فعلیت انقلاب همان است که در بخش یکم درباره‌ی امپریالیسم گفته بود: «از ۱۸۷۱ به بعد دیگر دوران فعلیت انقلاب است.»^{۱۵} چنین درک مسبوق‌هست به سابقه‌ها و دقیقاً لوکاچ در برابر چنین درک‌های عام‌گرایانه‌ای در جایی چنین می‌گوید:

در چنین اوضاعی، به‌عنوان مثال، کائوتسکی و هیلفردینگ هنوز می‌توانستند سرشت انقلابی کلی آن دوران و فعلیت انقلاب را به‌خوبی بپذیرند، بی‌آن‌که به الزام کاربرد این نگرش در تصمیم‌گیری‌های روز برسند.^{۱۶}

وقتی حنا، فعلیت انقلاب را چنان گل‌وگشاد می‌گیرد که ما از ۱۸۷۱ تاکنون در آن به‌سر می‌بریم، در واقع شبیه کائوتسکی و هیلفردینگ در ظاهر آن را می‌پذیرد، لیکن با خالی کردن آن از تعیین‌های ویژه‌اش و عامیت‌بخشی بدان از طریق گل‌وگشادکردن‌اش، الزامات کاربست فعلیت انقلاب،

۱۰ پویان صادقی و فقدان ماتریالیسم تاریخی، همان، ص ۱۳.

۱۴ همان، ص ۲۲.

۱۵ همان، ص ۲۱.

۱۶ تاریخ و آگاهی طبقاتی، گئورگ لوکاچ، محمدجعفر پوینده، نشر تجربه، چاپ اول، صص ۵۲۱ و ۵۲۲.

به‌عنوان مفهومی خاص و مشخص، در چه باید کرده‌های فعلی را از کف می‌دهد. تلقی حنا به از فعلیت انقلاب از ۱۸۷۱ تا کنون، یک تلقی عام و نامتعین است و وقتی وی در سطح عامیت باقی می‌ماند، در واقع هیچ چیز نگفته است و با عدم درک خودویژگی‌های وضعیت و چه باید کرده‌های اساسی برآمده از آن، به همان چه باید کرده‌های عام گذشته می‌چسبد و به یک درج‌ازن و دنباله‌رو صرف حوادث بدل می‌شود. کار مارکسیسم تعین‌بخشی و حرکت به سمت مشخص‌ترکردن است و نه عامیت‌بخشی و ولنگاری فکری و عملی.

کاش همه چیز همین قدر ساده بود که حنا به ما نشان می‌دهد. از نظر او همه‌ی چیزهایی که باید درباره‌ی سرمایه‌داری گفته می‌شد پیش‌تر گفته شده و هر تحولی قرار بود رخ بدهد قبلاً به انجام رسیده است. فرض کنید از این کشف مهم آگاه شدیم. قدم بعدی چیست؟ آیا حق داریم بپرسیم چگونه؟ آیا می‌توانیم بپرسیم ویژگی‌های هر عصری چیست و در هر دوره‌ای باید به چه سلاح‌هایی مسلح شویم؟ اگر قرار بر این بود که طبقه‌ی کارگر در عالم رؤیا قدرت سیاسی را تسخیر کند، آن گاه هر روز دوره‌ی فعلیت انقلاب می‌بود. اما کمونیست‌ها با واقعیت سروکار دارند و واقعیت اجازه‌ی چنین عام‌پردازی‌ها و کلی‌گویی‌هایی را به ایشان نمی‌دهد.^{۱۷}

پویان صادقی در مورد فعلیت و بالقوه‌گی انقلاب چنین گفته است:

البته که این "خانوس" و "ازجادررفته‌گی" و "عدم کفایت نمادین" و "ازریخت‌افتادگی" و "ناباوری" زمینه‌ی مادی بالقوه‌گی دیگری است: "فعلیت انقلاب"، و "بلشویسم" و "لنینیسم" آن میان‌جی‌هایی هستند که بدون آن‌ها، فاصله‌ی بالقوه‌گی تا فعلیت پیموده نمی‌شود. این میان‌جی می‌بایست که از پیش آن‌جا حاضر باشد.^{۱۸}

دیدگاه صادقی در این باره روشن است؛ او همه‌جا درباره‌ی بالقوه‌گی و امکان حرف می‌زند. چرخه‌های هژمونیک سرمایه میان‌پرده‌هایی را رقم می‌زند که «عصر افول هژمونیک» نامیده‌ایم. قانون عامی وجود ندارد که پیروزی انقلاب طبقه‌ی کارگر را در دوران افول هژمونیک تضمین کند؛ اما این امکان در وضعیت تنیده شده و وظیفه‌ی بلشویست‌هاست که به انکشاف فعلیت انقلاب از درون این بالقوه‌گی یاری رسانند و در واقع بلشویسم میان‌جی منطقی پیمودن این بالقوه‌گی تا فعلیتش است؛ و این وظیفه یک وظیفه‌ی سیاسی است و هرگونه پراتیک سازماندهی و جنبشی و ... ذیل آن معنا می‌یابد. این بالقوه‌گی از آسمان نازل نشده و شرایط مادی مشخص دوران است که این امکان را احضار کرده است. آگاهی بر این امکان است که وظیفه‌ی کمونیست‌ها در عصر حاضر را، که نشانه‌های افول امپریالیسم آمریکایی آشکار شده، سنگین‌تر می‌کند. ورکریست‌های اراده‌باوری چون م. حنا نیز با انکار ضمنی افول هژمونیک باور دارند که ۱۵۰ سال است در دوره‌ی فعلیت قرار داریم و کافی است طبقه‌ی کارگر اراده‌ی کافی برای انقلاب داشته باشد. برای نمونه حنا در جمع‌بندی خود می‌گوید:

امکان انقلاب به میزان سازماندهی پرولتاریا ربط دارد و اگر پرولتاریا سازماندهی نداشته باشد، چه در دوران افول هژمونی باشیم چه نباشیم هیچ امکانی برای انقلاب وجود نخواهد داشت. تاریخ برای صادقی تاریخ تطور سرمایه است و برای ما تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی.^{۱۹}

۱۷ در واقع، سه چیز برای مبارزه‌ی طبقاتی کشنده است: الف) ارزیابی اشتباه از میزان توانایی و قوا، ب) اسناد چیزی به طبقه که نتیجه‌ی یک فرآیند است و نه نقطه‌ی آغاز، پ) دچار عامیت‌بخشی شدن و متد دیالکتیک را به نسیان سپردن؛ و م. حناهی ورکریست، تمامی این‌ها را یک‌جا دارد.

۱۸ ادیسه‌ی امپریالیسم، همان، ص ۲۴.

۱۹ پویان صادقی و فقدان ماتریالیسم تاریخی، همان، ص ۲۵.

این‌ها نتایج نگاهی هستند که واقعیت را چنان فرومی‌کاهد که بتواند در چهارچوب‌های تنگ ذهنی‌اش گنجانده شود. سازمان‌دهی در نظر حنا نه یک مفهوم انتزاعی است که بی‌توجه به شرایط مشخص هر دوران می‌تواند به چنگ آورده شود. تلقی او از سازمان‌دهی پرولتاریا و حزب طبقه‌ی کارگر بی‌شباهت به احزابی که در آستانه‌ی انتخابات اعلام موجودیت می‌کنند، نیست.

او می‌گوید در هر دوره‌ای و هر زمانی، صرف وجود حزب منضبط و پیشروی طبقه‌ی کارگر کافی است تا بتوان پرولتاریای انقلابی را سازمان‌دهی کرد. چگونه ممکن است بتوان در هر زمان و هر دوره‌ای سازمان‌دهی پرولتاریا را با موفقیت به انجام رسانید؟ آیا درجه‌ی سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر و یا امکانات کمونیست‌ها برای سازمان‌دهی، نسبتی با شرایط موجود ندارد و کافی است کمونیست‌هایی به اندازه‌ی کافی بااراده داشته باشیم؟ بعید می‌دانم کمونیستی پیدا شود که سازمان‌دهی پرولتاریا را وظیفه‌ی خود و شرط انجام انقلاب پرولتری نداند، ولی آیا کمونیستی پیدا می‌شود که تنها شرط را همین بداند؟ فاکت‌گرایی منبعث از کارگرایی، طبقه را نه نتیجه بل که امر پیش‌داده در نظر می‌گیرد. طبقه فرآیند طبقه‌شدن است و این فرآیند، فرآیندی مبارزاتی است. لذا طبقه به میان‌جی حزب، به منزله‌ی ثقل سیاسی-تشکیلاتی‌ای که وضعیت را وضع‌غایت‌شناختی می‌کند، است که طبقه می‌شود. حزب نیز بدون تحلیل کلیت و رسیدن بدان، بدان تبیین شرایط و بدون نقشه‌شناختی دقیق عرصه‌ی واقعیت، از پس این تکلیف بر نمی‌آید.

شاید در نظر اول، این نگاه خطی و اراده‌گرایانه‌ی پیچیده‌شده در پوشش واژه‌های مارکسیستی جذاب و هیجان‌انگیز به نظر برسد؛ اما این‌ها چیزی بیش از حرف‌هایی ژورنالیستی نیستند. این اراده‌باوری نتایج خطرناکی به همراه دارد. مهم‌ترین خطر، فروکاستن امر سیاسی به امری بوروکراتیک و اداری است. مسئله‌ی سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر خود یک امر سیاسی است که در متن شرایط مشخص ممکن شده و در رابطه‌ی دیالکتیکی حزب و طبقه ساخته می‌شود. چنین نگاه‌های ساده‌انگارانه‌ای که مسئله‌ی سازمان‌دهی انقلابی طبقه‌ی کارگر را چیزی هم‌چون نام‌نویسی و صدور کارت عضویت حزب برای کارگران می‌دانند، با بیانی گرامشایی، خود حزب پرولتاریا را نیز هم‌چون دفتر کل هماهنگ کننده‌ی اتحادیه‌های کارگری درک می‌کنند.

یک ورکر یست در تحلیل دچار ماتریالیسم خام است و در سطح عمل و چه باید کرد، دچار اراده‌گرایی.^{۲۰} لوکاچ در جایی می‌نویسد:

تقدیرباوری و اراده‌گرایی فقط در نظرگاهی غیردیالکتیکی و غیرتاریخی متضاد هستند. از نظرگاه دیالکتیکی آن‌ها امتداد به هم پیوسته‌اند که متقابلاً یکدیگر را تکمیل می‌کنند.^{۲۱}

ماتریالیسم خام بنیان تقدیرباوری است و اراده‌باوری هم‌تافته‌ی دیالکتیکی اراده‌باوری. در واقع، اراده‌باوری یک از نتایج عام‌باوری و عامیت‌بخشی است. یک ورکر یست که ماتریالیستی ست خام‌اندیش و فاکت‌گرا، وهله‌های عینی را با فاکت‌گرایی‌اش نمی‌تواند انضمامی کند و در یک عامیتی فرومی‌غلند که چه باید کردش، از درون آن نتیجه نمی‌شود، بلکه مبتنی بر اراده‌گرایی‌ای است که از ورای عرصه و موضوع تحلیل بر آن بار می‌شود. اراده‌گرایی یعنی قاچاق آگاهی عام به درون طبقه؛ یعنی کل یک پراتیک سیاسی-سازمانی تقلیل می‌یابد به یک عملیات مَدَرسِی و محفلی و قاچاقی آگاهی عام قاچاق کردن. یک ورکر یست اِکونومیست، آن‌جا که باید تاریخ سرمایه‌داری را مبتنی بر تطور ایده‌ی ارزش ماتریالیستی خوانش کرد، مفهوم مبارزه‌ی طبقاتی را حُفته می‌کند، و آن‌جا که باید انکشاف آگاهی را مبتنی بر ماتریالیسم سوژه به‌مثابه طبقه و

۲۰ بنگرید به مقاله‌ی «ماتریالیسم خام علیه مبارزه‌ی طبقاتی (نقدی دوباره بر ورکر یسم)»، وحید اسدی، نشر مجازی.

۲۱ تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، ص ۹۴.

سیاست دید، مقوله‌ی اراده را زورچپان می‌کند. ماتریالیسم خام در عرصه‌ی تاریخ بودن، هم‌سنگ ایده‌آلیستی خود، یعنی اراده‌باوری، را در عرصه‌ی انکشاف آگاهی می‌آفریند.

حنانه با گفتن این جمله که «تاریخ برای صادقی تاریخ تطور سرمایه است و برای ما تاریخ مبارزه طبقاتی» درک سطحی نگرانه‌اش از موضوع را به نمایش می‌گذارد. مارکس در گروندریسه می‌گوید که:

برای تکوین و تبیین مفهوم سرمایه ضروری است از ارزش عزیمت کنیم، نه از کار؛ آن‌هم از ارزش مبادله‌ای که در حرکت گردش شکل پذیرفته و تکوین یافته است. گذار استدلالی مستقیم از کار به سرمایه همان‌قدر ناممکن است که گذار مستقیم از نژادهای گوناگون انسان به بانک‌دار، یا از طبیعت به ماشین بخار.^{۲۲}

یعنی عزیمت از ارزش یک استلزام علمی، روش‌شناختی و دیالکتیکی است:

یک بخش از مشکل هم تمایز غیرخلاق بین دو شیوه‌ی نقد از سرمایه‌داری است ... «یکم نقد سرمایه‌داری از نقطه‌نظر کار است و دیگری نقد خود کار در سرمایه‌داری است.» نقد مارکس از سرمایه که نقطه‌ی شروع خود را در تحلیلی انتقادی از شکل کالایی بنا می‌نهد، در واقع حاوی نوعی از نقد کار در چارچوب سرمایه‌داری است که بر طبقه‌ی کارگر تکیه می‌کند. اما این مواجهه‌ی مارکس -موقعیت طبقه‌ای را که یک جهان بیگانه‌شده از ثروت و قدرت می‌آفریند که بر خود او حکم‌فرمایی می‌کند- نه به‌مثابه یک مقدمه برای نقد سرمایه، بل که به‌مثابه نتیجه‌ی نقد سرمایه ظاهر می‌شود. اگر وی نقد خود را از جایگاه کار شروع می‌کرد، نقدش به‌لحاظ علمی کاری کاملاً جزئی تلقی می‌شد.^{۲۳}

دگماتیسم و جزم‌گرایی ضد متد دیالکتیکی، امر متعین و انضمامی را داده‌شده در نظر می‌گیرد و لذا امر داده‌شده (فاکت) را به جای امر متعین، که حاصل تبیین دیالکتیکی و تحلیل مشخص از شرایط مشخص است، می‌نشانند. این متد برآمده از روش فاکت‌گرا دقیقاً منش خود را در یک طبقه‌باوری و اراده‌گرایی خام‌دستانه می‌یابد که گویی این اراده‌ی طبقاتی است که جایش خالی است و قرار است هم‌چون ونوس، سراپا مسلح، از پیشانی ژوپیتر بیرون بیاید. در واقع، نویسنده‌ی فاکت‌گرای ما اراده‌ی به‌اصطلاح طبقاتی را به جای مبارزه‌ی طبقاتی می‌نشانند و راهی هم جز این ندارد. چرا که ماتریالیسم خامش و روش مبتنی بر فروکاهی‌اش و کلاً و رکرسیسمش، راهی جز این برایش باقی نگذاشته است.^{۲۴}

قاعده‌ی روش‌شناختی مارکس روشن است: «سرمایه باید نقطه‌ی آغاز و نقطه‌ی پایان بررسی باشد»^{۲۵} و الزام نه ترتیب تاریخی تکوین آن، بل که الزامات ارتباط درونی و تقدم و تأخر در مفصل‌بندی آن است. حال برخی، از سر خیلی کارگری بودن، الزامات روش‌شناختی را جابه‌جا کرده و چنین می‌گویند:

و اکنون ما باید مشکل را برعکس کنیم، قطبیت را معکوس کنیم و دوباره از ابتدا شروع کنیم؛ و آغازگاه، مبارزه‌ی طبقاتی کارگر است. در سطح سرمایه‌ی اجتماعاً توسعه‌یافته، توسعه‌ی سرمایه‌داری تابع مبارزات طبقه‌ی کارگر می‌شود.^{۲۶}

۲۲ گروندریسه، کارل مارکس، کمال خسروی و حسن مرتضوی، نشر لاهیتا، چاپ اول، ص ۱۹۱.

۲۳ شکل دوگانه‌ی کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری و مبارزه بر سر معنا، دیوید مک‌نالی، نشر مجازی.

۲۴ از آن‌جا که او از درک کلیت ناتوان است، می‌پندارد که تاریخ تطور سرمایه چیزی جدای از تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی است و فهم رابطه‌ی دیالکتیکی امور و سطوح تعین دیالکتیکی برایش بیگانه است. بر این اساس، لابد اگر نام مارکس صادقی بود، آن‌گاه حنانه بر او خرده می‌گرفت که چطور به خود اجازه داده کتاب «سرمایه» را با بحث درباره‌ی مباحث غیرتاریخی‌ای همچون کالا و مبادله و ... بر کند و از حرکت سرمایه حرف بزند بدون آن‌که از مبارزه‌ی طبقاتی به اندازه‌ی کافی سخن گفته باشد.

۲۵ گروندریسه، همان، ص ۶۱.

این همان منش فاکت‌گرا است که مبارزه‌ی طبقاتی را نه نتیجه^{۲۶} بل که آغازگاه تحلیل می‌شمارد و اقتران منشی و بینشی این روش‌شناسی می‌شود یک کارگرایی اراده‌گرایانه که هم نویسنده‌ی اتونومیست نقل قول فوق و هم ورکریست ما به آن دچارند. اشتباه^{۲۷} عزیمت از طبقات است: مناسبات طبقاتی همانا بنیاد رابطه‌ی کار-سرمایه به نظر می‌رسند، اما در واقع طبقات نتیجه‌ی شکل ارزش هستند و از این رو نمی‌توان آن را مقوله‌ای مستقل در نظر گرفت.^{۲۷}

یعنی نگاه فاکت‌گرا نظریه را که حاصل انتزاع در خود واقعیت است به گوشه‌ای می‌افکند تا با فریادهای اراده‌باورانه-کارگرگرایانه‌ی خود به جنگ فاکت‌ها برود و چون دقیقاً به جنگ فاکت‌ها رفته است، پیشاپیش شکست خورده‌ای تمام‌عیار است. فردریک جیمسون می‌گوید: این سرمایه‌داری است که کلیت‌بخشی می‌کند و یک نظام تأسیس می‌کند و نه منتقدین آن.^{۲۸}

یک نگاه کلیت‌گرا و خط سیاسی برآمده از آن با متد دیالکتیکی این کلیت واقعی را از آن خود می‌سازد و یارایی اراییه نظریه‌ی انقلابی و تحلیل مشخص از شرایط مشخص و چه باید کرد پرولتری را می‌یابد. در واقع نگاه اراده‌گرا در نمی‌یابد که: «خودشناسی پرولتاریا، همانا شناخت جامعه‌ی سرمایه‌داری است.»^{۲۹}

اما مشکل اصلی در کجاست؟ آیا مشکل صرفاً این است که یک دوره‌بندی تاریخی با دوره‌بندی دیگری تفاوت دارد؟ اصلاً اهمیت توضیح این دوره‌بندی‌های تاریخی در چیست و برای کمونیست‌ها چه معنایی دارد؟

در فیزیک مدرن، مفهومی هست که از آن با نام تکینگی^{۳۰} (یا تکینگی گرانشی) یاد می‌شود. تکینگی^{۳۰} ویژگی نقاطی از فضا-زمان است که در آن‌ها معادلات گرانشی، که رفتار فضا-زمان را توضیح می‌دهند، از هم فرومی‌پاشند؛ چرا که نتایج معادلات به بی‌نهایت میل می‌کنند. در این تکینگی‌ها (هم‌چون قلب سیاه‌چاله یا نقطه‌ی مهبانگ)، که می‌توان با کمی اغماض آن‌ها را نقاط آغاز و پایان فضا-زمان نامید، قانون‌های فیزیک زیر سؤال می‌روند و توانایی خود برای توضیح رفتار فضا-زمان را از دست می‌دهند؛ چرا که زمان و مکان مفهوم مستقل‌شان را از دست داده و در هم ادغام می‌شوند.

این مفهوم فیزیکی، استعاره‌ای است از ناتوانی ماتریالیسم خام‌اندیشانه برای توضیح حرکت تاریخ به‌طور عام و آن‌چه که در آغاز و پایان دوره‌های تاریخی به‌طور خاص رخ می‌دهد. ماتریالیسم خام‌اندیشانه تلاش دارد وانمود کند که رانه‌ها و دینامیک حرکت تاریخ را کشف کرده و می‌تواند روندها را توضیح دهد. البته برای این کار به پیش‌نیازهایی محتاج است و اولین گام سرکوب تاریخ است. سرکوب تاریخ به این معناست که تاریخ با همه‌ی پیچیدگی‌ها، چرخش‌ها، برگشت‌ها، گسست‌ها، و جهش‌هایش را انکار کنیم و مدلی ساده‌سازی شده از آن واقعیت چندلایه را به نام «تاریخ» عرضه کنیم. در این مدل ساده شده، تاریخ حرکتی تک‌خطی است؛ رهروی که در جاده‌ای از گذشته به آینده می‌تازد. سپس، رانه‌های این

۲۶ درباره‌ی شالوده‌های فلسفی کارگرگرای ایتالیایی، رویکردی مفهومی، آدلینو زانینی، نشر مجازی.

۲۷ مارکس علیه نگری، ارزش، کار مجرد و پول، کریستین لاتس، نشر مجازی.

۲۸ فردریک جیمسون، پایداری‌های دیالکتیک و سه جایگاه، دیالکتیک برای قرن جدید، مجموعه‌نویسندگان و مجموعه‌ی مترجمان، نشر اختران، چاپ اول، ص ۲۰۷.

۲۹ نقل قول از لوکاج، روی باسکار، دیالکتیک، ماتریالیسم و نظریه‌ی شناخت، مانیا بهروزی، ص ۴۳، نشر مجازی.

حرکت تک خطی نیز باید ساده شوند تا در فهم نابسنده‌ی این نوع ماتریالیسم خام بگنجند. پس سواری بر اسب نشانده می‌شود که صورت مثالی همه‌ی سواران تاریخ است. با جامه و رکاب و مهمیزی یک‌شکل که این اسب بینوا را به پیش می‌تازاند. تمام هستی اجتماعی انسان و همه‌ی تاریخ به واقع رخ داده چنان آراسته می‌شود تا در خدمت این تصور ساده‌انگارانه از تاریخ باشد. «مبارزه‌ی طبقاتی» در تصور محمدرضا خنانه از تاریخ همان صورت مثالی است؛ همان سواری که تا سرمایه‌داری هست جامه و مهمیزش همان است که پیش‌تر بوده و همواره نیز همان خواهد بود.

بی‌راه نیست اگر بگوییم این ماتریالیسم خام لذتی شیرین در خود نهفته دارد؛ لذت از آن خود کردن تاریخ و تسلط بر امری که تسلط‌ناپذیر می‌نماید. اما هر لذتی با رنجی همراه است و رنج این ماتریالیسم خام‌اندیشانه لحظه‌ای آشکار می‌شود که می‌خواهد آغاز و پایان روندهای تاریخی را توضیح دهد. برای نمونه خنانه تصور می‌کند از لحظه‌ی پیدایش سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر همان مختصات و ویژگی‌هایی را داشته که در سده نوزدهم یا بیستم دارا بوده است. این درک ناقص نتیجه‌ی همان درک ساده‌انگارانه از تاریخ رشد نیروهای تولیدی است:

مارکسیسم عامیانه این تفاوت‌ها را به کلی نادیده گرفته و در کاربرد ماتریالیسم تاریخی دچار همان اشتباهی شده که مارکس در نقد اقتصادعامیانه آن را به‌باد انتقاد گرفته است: این اقتصاد مقوله‌های کاملاً تاریخی و در واقع مقوله‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری را جاودانه پنداشته است.^{۳۱}

همان‌طور که پوزیتیویسم زمان مارکس، بر خطا بود، همان‌طور که ماتریالیسم خام زمان لوکاج بر اشتباه بود، همان‌طور هم ورکرسیسم زمان ما نیز بر سبیل غلط راه می‌پیماید و بر آن است تا مختصات یک دوره از سرمایه‌داری را به تمامی دوره‌ها تعمیم دهد. در درازای دست‌کم سه سده پس از پیدایش سرمایه‌داری، یعنی از سده‌ی ۱۶ تا ابتدای ۱۹ میلادی، مبارزه‌ی طبقاتی نه تنها بین طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار، که در عین حال و در مقیاس‌های بزرگ‌تر میان طبقه‌ی فئودال و طبقه‌ی سرمایه‌دار نیز در جریان بوده است. تنها با آغاز سده‌ی نوزدهم است که رشد نیروهای مولد به آنجا می‌انجامد که ما ظهور و بروز طبقه‌ی کارگر در کانون مبارزات سهمگین طبقاتی را می‌بینیم. این بدان معنی نیست که پیش از آن طبقه‌ی کارگر وجود نداشته است؛ بلکه بر خلاف تصور ساده‌انگارانه‌ی خنانه نیروهای تولید به تدریج و در روندی طولانی رشد کرده و بالیده‌اند. این روند در عین حال با میزان پیش‌روی سرمایه در عرصه‌های مادی جامعه و عقب‌نشینی شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌دارانه هم‌بسته است. پس این تصور که طبقه‌ی کارگر از ابتدای پیدایش سرمایه‌داری با همین میزان کمیت و کیفیت در کانون مبارزه‌ی طبقاتی بوده کاملاً نادرست و در واقع بر خلاف خود ماتریالیسم تاریخی است.^{۳۲} اساساً توسعه‌ی تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که نیروهای مولد را چنان می‌بالاند که طبقه‌ی کارگر در دوره‌ای از تاریخش می‌تواند به هستی خود آگاه شده و همچون یک طبقه‌ی اجتماعی پا به عرصه تاریخ می‌گذارد. و اگر چنین نبود آیا می‌توانستیم از طبقه‌ی سرمایه‌دار چنان یاد کنیم که در دوره‌ی ابتدایی پیدایشش و در تقابل با طبقه‌ی فئودال هم‌چون طبقه‌ای روبه‌پیش عمل می‌کند و سپس به طبقه‌ای ارتجاعی در تقابل با طبقه‌ی کارگر تبدیل می‌شود؟ آنچه که با عنوان کلی توسعه‌ی تاریخی سرمایه‌داری می‌شناسیم همه‌ی این روندهای پیچیده را در خود داشته است. تصورهای ساده‌انگارانه‌ای از این دست که طبقه‌ی سرمایه‌دار در نقطه‌ای از تاریخ فئودالیت را از میان برده و طبقه‌ی کارگر به یک‌باره و با همین کمیت و کیفیت امروزینش زاده شده، تصورات ذهنی‌اند و رابطه‌ای با تاریخ واقعی ندارند.

همین تصور مکانیکی و تک‌خطی از تاریخ و نیروهای مادی تاریخی است که ماتریالیست‌های خام‌اندیش از نوع م. خنانه را به وادی عام‌گویی می‌کشاند. در زبان این ماتریالیست‌ها «مبارزه‌ی طبقاتی» همچون یک امر ذهنی ظاهر می‌شود که کیفیت تاریخی‌اش را به کلی از دست داده

۳۱ تاریخ و آگاهی طبقاتی، همان، ص ۴۳۱.

۳۲ به‌طور مثال بنگرید به کتاب «پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر»، جلال سامانی. نسخه‌ی الکترونیک این کتاب در فضای مجازی در دسترس است.

است. وقتی مبارزه‌ی طبقاتی از مفهوم تاریخی‌اش تهی شود، نیروهای درگیر در این مبارزه نیز به ناچار به اموری فراتاریخی مبدل خواهند شد. ماهیت فراتاریخی این امور است که ماتریالیست خام‌اندیش را وادار می‌کند هر ماجرای را از میانه‌اش تعریف کند. ابتدا و انتهای روندهای تاریخی برای او نقاط تکیه‌هایی هستند که از تحلیل و تبیینش ناتوان است. بنابراین راه ساده‌تر را برمی‌گزیند. او نقاط آغاز و پایان روندهای موازی، تک‌خطی، و یا پیچیده در هم را انکار می‌کند. دوره‌های تاریخی در گفتار او هم‌چون اموری فراتاریخی و معجزه‌آسا نمایان می‌شوند.

بیاید به پرسشی که پیشتر طرح کردیم برگردیم. مشکل اصلی در کجاست؟ این که فلان دوره‌بندی تاریخی را بپذیریم یا نپذیریم چه اهمیتی دارد و برای کمونیست‌ها چه معنایی دارد؟ مشکل اصلی در تفاوت میان نگاه تاریخی و غیرتاریخی/فراتاریخی است. مسئله این نیست که چقدر از مبارزه‌ی طبقاتی، ماتریالیسم تاریخی، طبقه‌ی کارگر و کلیدواژه‌های مارکسیستی در متن استفاده کنیم؛ مسئله این است که آیا خود این مفهوم‌ها به‌عنوان واقعیت‌های مادی و در فرآیند و روند در تحلیل ما ظاهر می‌شوند یا همچون مفاهیمی انتزاعی. ایدئالیسم، بازنمایی امور مادی هم‌چون مفاهیم غیرتاریخی و تاریخاً متعین نشده است و اگر تلاش کنیم رابطه‌ی دیالکتیکی میان امور تهی شده از مادیت را کشف کنیم، ناچار به ورطه‌ی بی‌آغاز و انجامی می‌افتیم که از درک روندها و آغاز و پایان دوره‌ها ناتوان است؛ ناگفته پیداست که بزرگ‌ترین آفت چنین رویکردی برای کمونیست‌ها، ناتوانی در کشف فرجه‌ها و امکان‌ها و نیز ناتوانی در اتخاذ رویکردهای سیاسی درست برای رویارویی با شرایط همواره تغییر‌یابنده‌ای است که در آن قرار می‌گیرند.

نوشتار محمدرضا حنانه با مدعای نقد متن‌های صادقی می‌آغازد و به تکرار چندباره‌ی حرف‌های پیش‌تر گفته‌شده می‌انجامد. آن چه او را در مقامی می‌نشانند که حکم بددینی صادقی را صادر کند، همان نگاه الاهیاتی او به دوره‌بندی و تاریخ سرمایه است. نگاهی که سرمایه‌داری را در صد سال پیش منجمد می‌کند و آن چه از پشش می‌آید را تکرار همان ویژگی‌هایی پیشینی می‌داند که تا دهه‌ی دوم سده‌ی بیستم به انجام رسیده است. در این زمان ابدی شاید فقط تغییراتی جزئی رخ دهد ولی هستی همان است که پیش‌تر بود. تنها باید اراده کرد و پرولتاریا را سازمان داد تا انقلاب پرولتاری می‌ممکن شود. از همین روست که بخش بزرگی از نوشتارش به شرح و توصیف تاریخ سرمایه‌داری پیش از امپریالیسم آمریکا پرداخته و هنگامی که می‌خواهد درباره‌ی دوره‌ی اخیر سخن بگوید به ورطه‌ی برداشتی اکونومیستی از امپریالیسم می‌افتد.

کوسیک در نقد خود به فروکاست‌گرایان چنین می‌نویسد:

نظریه‌ی ماتریالیستی شناخت به‌عنوان بازتولید فکری واقعیت، از واقعیت مفهومی دیگری در مقابل روش فروگاهی حرکت می‌کند. فروگاهی مبتنی بر یک جوهر متحجر/وصلب، بر عناصر نامتغیری است که دیگر اشتقاق‌پذیر نیستند، که چندگانی پدیده‌ها در نهایت از آن‌ها تجزیه می‌شوند.^{۳۳}

آیا حنانه کاری جز همین فروکاست‌گرایی در تمام نوشته‌اش می‌کند. واقعیت در نزد او فاکت، هدف تحلیلش نه رسیدن به امر انضمامی که چینش عین‌گرایانه‌ی فاکت‌ها، امپریالیسم برای او یک مرحله‌ی بدون دوره‌بندی و همگن (از ۱۹۱۴ تا کنون)، فعلیت انقلاب یک اصل انتزاعی (از ۱۸۷۱ تا کنون)، و مهم‌تر فروگاهی همه‌چیز به ذات لایتغیر "طبقه" است. شرح او از دوره‌بندی سرمایه‌داری، که مدعی بود می‌خواهد ابهام‌ها و

۳۳ دیالکتیک اضامی بودن، کارل کوسیک، محمود عبادیان، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۸۷، ص ۲۵.

ناراستی‌های دوره‌بندیِ صادقی را برطرف کند، نه تنها چیزی به افق دید کمونیست‌ها نمی‌افزاید که آن‌ها را در خلسه و سکونی وهم‌آلود رها می‌کند. از این روست که بعد از خواندن نوشتارش به یاد «گراخوس شکارچی» افتادم. شکارچی بخت‌برگشته‌ای که از گذشته‌ای دور بر قایقی سرگردان در میان آب‌های جهان می‌گردد و می‌گردد و حتا نمی‌داند که زنده است یا مرده.